

## فاعل فردی و جمعی در «پشت هیجستان» سپهری

حمیدرضا شعیری ■

استادیار گروه آموزش زبان فرانسه دانشگاه تربیت مدرس □ □

### چکیده

«پشت هیجستان» سپهری ماجرای هجرت نگاه شاعری است که «پشت به هیجستان» دارد. همین پرتاب نگاه به دور دستها است که از شاعر، فاعلی فردی، ممتاز و برتر می‌سازد. از ویژگیهای این فاعل فردی، پس از دستیابی به این مکان ارزشی، این است که دیگران یعنی فاعل جمعی مانده در هیجستان-را به تجربه ارزشمند «گذر به پشت هیجستان» فراخواند؛ هر چند که ممکن است این فراخوانی به از هم پاشیدگی «پشت هیجستان» و سقوط مجدد شاعر به «هیجستان» بینجامد. پس ماجرای «پشت هیجستان» ماجرای یک بار «من» شدن و دوباره «ما» شدن است.

کلید واژه‌ها: پشت هیجستان، فاعل فردی، فاعل جمعی، ماجرای شدن، مکان ارزشی

### واحه‌ای در لحظه

«به سراغ من اگر می‌آیید،

پشت هیجستانم.

پشت هیجستان جایی است.

پشت هیجستان رگهای هوا، پرقاصدهایی است

که خبر می‌آرند، از گل و اشدۀ دورترین بوته خاک.

روی شنهایم، نقشهای سم اسبان سواران ظریفی است که صبح به سر تپۀ معراج شقایق رفتند.

پشت هیجستان چتر خواهش باز است.

تا نسیم عطشی در بن برگی بدود،

زنگ باران به صدا می‌آید.

آدم اینجا تنه‌است

و در این تنه‌هایم، نایاه نارونی تا ابدیت جاری‌ست.



به سراغ من اگر می آید،  
نرم و آهسته بیایید، مبادا که ترک بردارد  
چینی نازک تنهایی من» [۱].

## ۱. مقدمه

«پشت هیجستان» سپهری حکایت دو گونه حیات است: حیات «من» که در پشت هیجستان به سر می برد و حیات دیگران که سخن پرداز آنها را به سوی خود فرامی خواند.  
«به سراغ من اگر می آید  
پشت هیجستانم»

هویدا است که فاعل سخن پرداز در پی خلق یک نوع فرایند تعاملی<sup>۱</sup> است. یا در واقع آنچه از کلام استنباط می گردد این است که «من» و «دیگران» از یکدیگر دور افتاده اند. «من» همان فاعل فردی است که در دنیایی متفاوت از دنیای دیگران - یعنی فاعل جمعی - قرار گرفته است. ما بدین علت «دیگران» را فاعل می خوانیم که می توانند به طور بالقوه فعل «آمدن» را تحقق بخشند و از آن رو که این عمل هنوز واقع نشده، صفت بالقوه را بدانها (فاعل جمعی)<sup>۲</sup> داده ایم.  
اگر دنیای فاعل فردی پشت هیجستان نام دارد، پس دنیایی را که فاعل جمعی در آن قرار دارد، چه باید نامید؟ به نظر می رسد، فاعل فردی (من) در حال انجام دادن یک تجربه نو است؛ یعنی او دنیای فاعل جمعی را پیشتر تجربه کرده و شناخته است. او اینک از آن دنیا فاصله گرفته و در شرایطی والاتر از دنیای جمعی قرار دارد و بدین خاطر آنان را به سوی دنیای فعلی خود فرامی خواند. این وضعیت تازه و برتر، شاعر را به یک فاعل ممتاز فردی تبدیل می کند. اگر فاعل ممتاز در پشت هیجستان سیر می کند، تردیدی نیست که فاعل جمعی (ما) در هیجستان به سر می برد.

## ۲. «پشت هیجستان» کجا است و فاعل فردی کیست؟

«پشت هیجستان» مکانی است فاصله گرفته از «هیجستان»، که در فراسوی آن قرار گرفته و آن را پشت سر نهاده است، گویا انفصال<sup>۳</sup> و وصالی<sup>۴</sup> در کار بوده است. این تحول، از یک سو انفصال با هیجستان و از دیگر سو وصال با «پشت هیجستان» و ایجادکننده حالت تازه است. گرمس (۱۹۹۱ - ۱۹۱۷) معناشناس بزرگ فرانسوی، چنین حالتی را «فعالیت زیبایی سازی»<sup>۵</sup>



1 . interactivité

2 . sujet collectif

3 . disjonction

4 . conjonction

5 . activité esthétique

## Archive of SID

می‌نامد. وی معتقد است چنین حالتی که خود نتیجه یک جریان اداری - مشاهده‌ای<sup>۱</sup> است، در واقع «عملیات تجربی پراحساسی است که فاعل را در شیء ارزشی مورد نظر ذوب می‌کند» [۲]. همان‌گونه که عنوان شعر - واحه‌ای در لحظه - نشان می‌دهد، گذر از مرز هیجستان فرایندی است تابع زمان. ورود به «پشت هیجستان» در لحظه تجلی می‌یابد. این «لحظه» همان زمان خاص و جدیدی است که تولد دوباره شاعر بر آن استوار است. در یک لحظه فاعل فردی از دیگران (ما) فاصله می‌گیرد و به یک «من» برتر تبدیل می‌شود. «لحظه» به معنای عدم استمرار است و حد فاصل گذشته (زمانی که فاعل فردی نیز جزئی از فاعل جمعی و در آمیخته با دیگران بوده است) و آینده (زمانی که شاعر در پی تثبیت این لحظه خاص و برش خورده و جاودان‌سازی حضور خود در «پشت هیجستان» است). برش به معنای جدایی، انقطاع و ناپیوستگی کامل زمان «پشت هیجستان» از زمان «هیجستان» نیست؛ چرا که زمان متداوم، مستمر و پیوسته است. آنچه عدم استمرار می‌نامیم، نوعی گریز فاعلی از این استمرار زمانی است که در «لحظه» انجام می‌گیرد.

براساس نظریه اوسه: «شکل‌گیری یک فاعل تابع فرایند واحد و مستمر زمانی است؛ اما در گریز از همین فرایند زمانی، حیات فردی (فاعل فردی) فاعل شکل می‌گیرد» [۳]. گریز از «هیجستان» در خلأ به وقوع نپیوسته، بلکه محصول زندگی و تجربه سخن‌پرداز در این مکان است که بی‌شک، زمان ویژه خود را دارا بوده است. بنابراین زندگی در «هیجستان» آبتن زندگی «پشت هیجستان» است یا به دیگر سخن، زمان «پشت هیجستان» زاییده زمان «هیجستان» است. تجربه «پشت هیجستان» یک تجربه حسی - اداری نو است که در مذاق سخن‌پرداز خوشایند می‌آید، به گونه‌ای که دیگران را به تجربه این فرایند دعوت می‌کند. این فراخوانی زمانی آشکارتر می‌گردد که شاعر پس از استقرار در «پشت هیجستان» به توصیف آن می‌پردازد. در اینجا ما با یک فاعل فردی - مشاهده‌ای مواجه می‌شویم، چه او به تشریح آنچه می‌بیند، می‌پردازد.

«قاصدها»، «گل»، و «نقشهای سم اسبان» از جمله مواردی هستند که فاعل فردی نظاره‌گر آنها است. آنچه باعث می‌شود شاعر به دفاع از «پشت هیجستان» بپردازد، جنبه ارزشی این مکان است. نخستین و مهمترین ارزش نهفته در این مکان این است که هیچ اتفاقی بر انسان ناظر پوشیده نمی‌ماند. واژه‌های «پر» و «دورترین» که ایجابگر یک نوع انسجام کلامی است،<sup>۲</sup> بر این امر صحه می‌گذارد که چرخش اطلاعات آسان و سریع و بدون هیچ مانع انجام می‌گیرد. «پر» بودن «قاصدها» در این مکان، دستیابی به هر رویدادی را که در «دورترین» نقطه نیز رخ می‌دهد، میسر می‌سازد. بنابراین یکی از ارزشهای مهم حاکم بر دنیای «پشت هیجستان» ارزش



شناختی<sup>۱</sup> آن است که به واسطه قاصدهای پیام‌رسان تحقق می‌یابد. در هر صورت «قاصدها» را می‌توان به عنوان عاملهایی<sup>۲</sup> به حساب آورد که در اختیار فاعل فردی - یا فاعلهای فردی (سواران) - «پشت هیجستان» قرار دارند.

دومین ارزش حاکم بر «پشت هیجستان» شاعر، ارزش عملی<sup>۳</sup> است. عاملهای این دنیای خاص، همگی عاملهایی فعالند که یا در حال انجام دادن یک عمل هستند یا عملی را با موفقیت به انجام رسانده‌اند: خبر آوردن قاصدها، صعود اسب‌سواران ظریف به تپه معراج شقایق، بازبودن چتر خواهش و جاری بودن سایه نارون، همه حکایت بارز ارزش عملی حاکم بر این دنیا است. هر عاملی یا در حال ایفای نقش است یا نقشی را به پایان رسانده.

ارزش دیگر حاکم بر «پشت هیجستان»، انعطاف‌پذیری آن است. فرهنگ غالب بر این مکان از نوع فرهنگهای «باز» است. برای هیچ چیز در این فضا محدودیت و توقفی وجود ندارد. «چتر خواهش باز است»، یعنی اینکه خواستن محدودیتی نمی‌شناسد. البته از آنجا که برای رسیدن به این مکان باید از صافی «هیجستان» گذشت، فرض خواستن یا «خواهش» غیرمنطقی امری محال است. همه چیز در اینجا دارای فرایندی پویا است. رابطه تعاملی به بهترین نحو ممکن صورت می‌پذیرد. «زنگ باران» پاسخی است سریع به کمترین احساس «عطش». در «پشت هیجستان» دیگر خبری از مرزهای مادی نیست. فرهنگ حاکم بر این فضا، فرهنگ بی‌نهایت («سایه نارونی تا ابدیت جاری است») است.

«پشت هیجستان» پُر است از حیات تمام نشدنی. رگهای هوا، گل و اشده، تپه معراج شقایق، چتر خواهش، نسیم عطش، زنگ باران، جاری بودن سایه نارون، همه و همه گویای این نظام باز حاکم بر فضای «پشت هیجستان» است. حضور شاعر در این نظام ارزشی باز، او را نسبت به دیگرانی که در «هیجستان» به سر می‌برند، ممتاز ساخته است. بازبودن نظام حاکم بر این مکان، هر نوع محدودیت، ناخوشایندی و تنگ نظری را حذف می‌کند. هیچ ندایی در اینجا بی‌پاسخ نمی‌ماند. هر کس و هر چیز در خدمت کس یا چیز دیگری است: «باران» در خدمت «عطش» و «اسب» در خدمت «سواران ظریف...».

مجموعه این ارزشهای حاکم بر «پشت هیجستان»، فاعل فردی ممتاز را بر آن می‌دارد تا دیگران را به سوی آن فراخواند.

اگر فاعل جمعی (دیگران)، «پشت هیجستان» را به عنوان یک ارزش، برای وصال انتخاب کند، فاعل فردی می‌کوشد تا شرایط دستیابی به این ارزش را نشان دهد؛ چرا که قصور در نشان دادن این شرایط نه فقط باعث عدم دستیابی به ارزش می‌شود، بلکه اصل ارزش را نیز

1 . Valeur cognitive

2 . actant

3 . valeur pragmatique

تهدید به نابودی و شکنندگی می‌کند.

گرمس همواره براین نکته تأکید دارد که «شکل‌گیری یک انسان با هویتی فاعلی و حضوری معناساز، ممکن نیست، مگر در ارتباط با یک ارزش. چنین ارتباطی به معنای جهت‌گیری به سوی مفعولی است که واجد آن ارزش است» [۴].

اگر «پشت هیجستان» سخن‌پرداز را یک مکان (مفعول) ارزشی تلقی کنیم، دستیابی به آن تابع این شرایط است:

۱. فاعل جمعی (ما) باید در ابتدا، فاعل فردی (من) را که به دلیل وصال با «پشت هیجستان» تبدیل به یک ارزش برتر گردیده، به عنوان هدف برگزیند؛ چه فاعل فردی (من) اکنون دیگر نه فقط معرف «پشت هیجستان» است، بلکه با آن در آمیخته است. به دیگر سخن «ما» نیز باید «من» شود و به واسطهٔ این «من» شدن، به وصال با «پشت هیجستان» برسند. در این صورت، فاعل جمعی تبدیل به فاعلهای فردی با هویت ارزشی «پشت هیجستان» خواهد گردید: «به سراغ من اگر می‌آیید، پشت هیجستانم».

۲. برای وصال با مفعولی ارزشی، فاعل جمعی باید از هرگونه شتاب، تندی و خشونت بپرهیزد. فقط حرکت ظریف، لطیف و آرام، چنین وصال را ممکن می‌سازد. «ما» باید در راه رسیدن به این ارزش صبور بوده، حوصله به خرج دهد. یکی از معانی که می‌توان در اینجا برای «آهسته» برشمرد، همین معنای تحمل و انتظار داشتن است؛ زیرا انتظار انسانها را پخته‌تر و شوق وصال را افزون‌تر می‌کند. از نقطه نظر معنا شناختی، این جریان آهسته حرکت به سوی مکان ارزشی «پشت هیجستان»، این مکان را بیش از پیش معنادار می‌کند؛ چرا که در انتظار، نوعی خواستن نهفته است. هر چه حرکت آهسته‌تر صورت گیرد، انتظار شدیدتر و خواستن عمیق‌تر و معنادارتر می‌گردد. این معنا قابل سرایت به کل دنیای مورد هدف (پشت هیجستان) فاعل جمعی است و بدین ترتیب زمان مکان‌دار می‌گردد. به دیگر سخن، «پشت هیجستان» تبدیل به مکان خاص انتظار برای دیگرانی می‌گردد که میل به وصال با آن را در سر دارند. پل ریکور معتقد است زمان «فقط در صورتی قابل اندازه‌گیری است که به مکانی یا خاطره‌ای تبدیل گردد» [۵]: «به سراغ من اگر می‌آیید،

نرم و آهسته بیایید، مبادا که ترک بردارد

چینی نازک تنهایی من».

بنابراین در راه رسیدن به این مکان ارزشی باید از هرگونه هیاهو و شتاب حذر کرد. عدم چنین دقتی باعث از بین رفتن خود ارزش می‌گردد، به‌ویژه از آن‌رو که ارزشی که فاعل فردی با آن گره خورده، موجد یک بعد عاطفی<sup>۱</sup> (تنهایی) شده که شکننده است.



اینک طرح این پرسش ضرورت دارد که مبنای حضور «پشت هیجستان» چیست؟ راز شکل‌گیری «پشت هیجستان» در نگاه شاعر نهفته است. تحلیل‌گر معروف کانادایی پیپر اوالت اظهار می‌دارد که «ما هنگامی یک چیز را می‌بینیم که با نگاهمان به عمق تاریک پشت چشمانمان پشت کنیم. چونان مردان غارنشینی که به دنیای تاریک دورن غار پشت می‌کنند تا خود را رودرروی دنیای قابل رؤیت ببینند. همه ما مشاهده گرانی هستیم پشت‌کرده به جسم خود؛ جسمی که تکیه‌گاه نگاه را تشکیل می‌دهد» [۶]. فاعل فردی ما در اینجا نه فقط پشت نگاه خود را به عمق تاریک پشت چشمانش برگردانده، بلکه همانند همان مرد غارنشین به دیوار تاریک دنیایی که فاعل جمعی در آن قرار دارد نیز پشت کرده و رودرروی خود، دنیای جدید، قابل رؤیت و قابل وصال را دارد که دیگر «هیجستان» نیست. از این رو می‌توان «پشت‌هیجستان» را پشت به هیجستان خواند. به همین دلیل شاعر قادر به دیدن و ارتباط با دنیایی است که دیگران (فاعل جمعی) از آن محرومند. به عبارت دیگر، او یک انسانی حسی - مشاهده‌ای است. در واقع دنیای جدیدی که بر روی شاعر باز می‌گردد قادر است نگاه او را از خود پُر کند. البته در اینجا یک نوع تعامل متقابل<sup>۱</sup> در کار است. کافی است تا فاعل فردی پشت به هیجستان کند تا دنیای جدید بر او هویدا گردد و خلأ هیجستان را پُر کند. حضور همین دنیای جدید به نگاه فاعل فردی حیات و واقعیت می‌بخشد. بدین خاطر می‌توان این استدلال را پذیرفت که دیدن مربوط به آن چیزی است که دیده می‌شود، و نگاه بیننده مربوط به دنیای دیده شده. نگاه همان حد واسط بین منطق بشری و دنیای بیرونی است.

اوالت [۶] نگاه را به سرزمینی تشبیه می‌کند که دنیای درون و بیرون را از یکدیگر جدا می‌سازد. به نظر او این سرزمین همان خلئی است که بین ذهن (دنیای درون) و شیء (دنیای بیرون) قرار دارد و نگاه در آن شناور است؛ و نگاه غیرمادی ما مرزی است نامرئی بین گردابی از «خود» و جریانی از پدیده‌های بیرونی. تحولی که این نظریه، در نظریه ما بعدالطبیعه دکارت و کانت در مورد نگاه ایجاد کرده این است که برای نگاه یک پایگاه قائل شده که همان جسم است. از همین پایگاه، فاصله بین درون (آنجا که دسترسی به عمق «خود» ناممکن است) و بیرون (دنیای قابل شناخت) نامحدود می‌گردد.

گذر از هیجستان به «پشت هیجستان»، حکایت نگاه شاعری است که ابتدا با جسم خود به هیجستان پشت کرده و سپس نگاهی به روبه‌روی خود دارد که پایگاه این نگاه همان جسم او است.

تفسیر چنین گذری در کلام آراگون (۱۹۸۲ - ۱۸۹۷) روشنتر است؛ آنگاه که می‌گوید: «من مظهر عبور از تاریکی به روشنایی‌ام. من غروب و طلوع را یکجا در خود دارم» [۷].

ارتباط با «پشت هیجستان» یعنی همین روشنایی، همین طلوع، همان چیزی که «من» فردی را می‌سازد و او را تبدیل به ارزشی می‌کند با هویت خاص که برای فاعل جمعی نیز هدفمند است. پس پایه و اساس این هویت را یک نگاه پرتاب شده به دنیای قابل شناخت و جدید «پشت هیجستان» شکل می‌دهد که می‌توان با تیزی آن پوسته‌ها را کند و هر چه بیشتر به عمق این دنیا پی برد. اما همین نگاه پس از گذشت و گذار فراوان در «پشت هیجستان» و برشمردن امتیازات آن، به تثبیت موقعیت جسمانی خود در آن می‌پردازد. او پس از آنکه «پشت هیجستان» را از آن خود می‌کند (آدم اینجا تنهاست) یا «خود» را در «پشت هیجستان» می‌یابد، به خود (درون) باز می‌گردد. نتیجه سیر و سفر دیداری شاعر از آن سویه‌ها، ساختن دنیایی آشنا از دنیای جدید و بیگانه است. حالا دیگر فاعل فردی می‌تواند به عمق تاریک درون نگاهی بیفکند؛ ولی این بار پشت نگاه را به «پشت هیجستان» تکیه می‌دهد که حاصل آن، پی بردن به نوعی تنهایی خوشایند و پایدار است که احساس آن از درون سرچشمه می‌گیرد، ولی دنیای بیرون در ایجاد آن بی‌نقش نیست:

«آدم اینجا تنهاست

و در این تنهایی سایه نارونی تا ابدیت جاری‌ست».

### ۳. فاعل جمعی و ارتباط او با پشت هیجستان

فعالیت مشاهده‌ای - شناختی فاعل فردی به واسطه فعالیت کلامی<sup>۱</sup> او، از دنیای بیرونی - درونی فاعل فردی خارج می‌گردد و به واسطه زیندگی آن به ارزش، جنبه همگانی می‌یابد و فاعل جمعی را برای دستیابی به همان ارزش وسوسه می‌کند.

به طور کلی دو نوع فاعل جمعی مورد خطاب فاعل فردی قرار می‌گیرد:

۱. همان کسانی که شاعر در یک فعالیت دیداری از آنها بریده است و پشت به مکان آنها، شاهد دیدار دنیای جدیدی است که مملو از ارزش است.

۲. کسانی که وارد نوعی ارتباط کلامی با فاعل سخن می‌گردند و هستی کلام شاعر یا هستی صفحه سخن را با نوعی امضای دیداری - اداری دوام می‌بخشند. فاعل جمعی دوم، همان خوانندگان سخن شاعر (ما) هستند. ما نیز دعوت شدگان به «پشت هیجستان» شاعریم و برای وصال با این مکان ارزشی باید فرایند پیچیده‌تری را نسبت به فاعل فردی دنبال کنیم؛ یعنی ابتدا باید نوعی باور یا پیوند کلامی نسبت به فاعل فردی در ما ایجاد گردد و سپس باید با نگاهمان، نگاه شاعر را تعقیب کنیم. اگر یک نگاه کافی است تا فاعل فردی را به «پشت هیجستان» هدایت کند، برای ما دو نگاه لازم است: نگاهی به کلام شاعر و نگاهی به نگاه شاعر. می‌بینیم که نگاه



شاعر می‌تواند در نهایت زاینده «نگاهی بر نگاه» خود گردد.

اما آن‌گونه که پیدا است فاعل فردی نخستین کسی نیست که به «پشت هیجستان» راه یافته. این مکانِ ارزشی پُر است از نقش دیگرانی که قبل از او آن را دریافته و «به سر تپه معراج شقایق» رسیده‌اند:

«روی شنها هم، نقشهای سم اسبان سواران ظریفی است که صبح به سر تپه معراج شقایق رفتند».

صعود «اسبان سواران ظریف» به «تپه معراج شقایق» و شهادت شاعر در مورد این نکته، بیانگر این امر است که از طریق وصال با «پشت هیجستان» می‌توان از زمین یا هر آنچه زمینی است، فاصله گرفت و به سوی دنیایی والا پُر زد. بنابراین «پشت هیجستان» زمینه و الیش را که خود یک ارزش است، فراهم می‌آورد. این نکته، نشان از تأکید بر یکی دیگر از ویژگیهای ارزشی این مکان دارد که بیانگر حرکتی از نوع سیر به بالا است.

روشن است که چنین صعودی فقط از طریق وصال با «پشت هیجستان» تحقق نمی‌یابد، بلکه نیاز به شرایطی دیگر نیز دارد: نخست اینکه سوارانی موفق به صعود شده‌اند که ویژگی «ظرافت» داشته‌اند و دیگر اینکه آنها صبحدم بدین عمل مبادرت ورزیده‌اند. واژه «صبح» و «ظریف» هر کدام بیانگر معنای آغاز و تولد و نیز زیرکی، چابکی و سرزندگی است. بنابراین در «پشت هیجستان» همه چیز پویا، زایا، و آماده تحول است و حیات هیچ‌گونه سر سازگاری با ایستایی و جمود ندارد. به دیگر سخن، گویا شکنندگی و پیری در اینجا بی‌معنا است.

مجموعه ارزشهای حاکم بر «پشت هیجستان» به یک سو ختم می‌گردند. به عبارت دیگر، مجموعه این ارزشها زاینده ارزشی و الیند به نام «تنهایی»؛ و از آنجا که این ارزش با بُعد درون - مشاهده‌ای<sup>۱</sup> فاعل فردی در ارتباط است آن را «ارزش عاطفی» می‌نامیم. می‌توان نتیجه گرفت که از وصال فاعل فردی با «پشت هیجستان» یک فاعل عاطفی جدید به نام فاعل «تنهایی» پدید می‌آید. گویا یک تحول ارزشی مطرح است که از ارزشهای بیرونی به یک ارزش درونی یا عاطفی می‌انجامد. در واقع فاعل فردی به خاطر آمیختگی با مجموعه‌ای از ارزشها، خود تبدیل به یک ارزش یا فاعل ارزشی می‌گردد و یک «من» ارزشی را می‌سازد. این «من» ارزشی برای بقا و ماندن نیاز به مراقبت دارد. آنچه بقای «من» ارزشی را تهدید می‌کند، دعوتی است که شاعر از فاعل جمعی برای وصال با آن می‌کند. گویا در بُعد عاطفی، «تنهایی» فاعل فردی از او جدا می‌گردد و دنیایی را تشکیل می‌دهد که زیر مجموعه دنیایی بزرگتر به نام «پشت هیجستان» است. همین «تنهایی» جدا شده شیئی می‌شود، قابل لمس، دارای جنس خاص و شکننده. گویا فاعل فردی تحت فشار یک ارتباط مشاهده‌ای - شناختی منفجر می‌گردد و دو پاره می‌شود: یک



## Archive of SID

پاره «من» را تشکیل می‌دهد و پاره دیگر عزلت «من» را که «من» باید در حفظ آن بکوشد. این پاره دیگر همان «چینی‌نازک» است که احتمال می‌رود بر اثر کمترین خامی از سوی فاعل جمعی بشکند.

نکته تعجب‌آور این است که دنیای «پشت هیچستان» خود دنیایی پر تحرک و پر سروصدا است: خبر آوردن قاصدها، نسیم عطش، زنگ باران و... همه حکایت از این تحرک و هیاهو دارند. با وجود این، احساس «تنهایی» فرایندی است تحقق یافته. پرسشی که اکنون مطرح می‌شود این است که احساس «تنهایی» مورد اشاره در جایی که نه خالی از سرو صدا است و نه خالی از حرکت، برخاسته از چیست؟ بی‌شک علت ایجاد چنین احساسی در فاعل فردی، غیرمادی، بی‌مرز، نامحدود و جاری بودن این مکان است؛ مکانی که با ایستایی بیگانه و به سوی عمق در حرکت است:

«آدم اینجا تنهاست

و در این تنهایی، سایه نارونی تا ابدیت جاری‌ست».

اصولاً این مکان از دو نوع حرکت بهره‌مند است که هر دو رو به سوی بی‌انتهایی دارند: حرکت عمودی که صعود به تپه معراج از آن نوع است و حرکت افقی که نوعی حرکت به سوی عمق محسوب می‌شود و «سایه نارون» از آن جمله است. این دو حرکت دارای خاصیت کشش به سوی دور دست هستند که در شکل‌گیری احساس تنهایی نقش مهمی ایفا می‌کنند. آنچه ممکن است این بعد عاطفی را تهدید کند و در هم بشکند، حضور فاعل جمعی است که شاید به واسطه دعوت فاعل فردی، راهی «پشت هیچستان» گردد. ترس از فروپاشی این «تنهایی»، فاعل عاطفی جدیدی را متولد می‌کند که او را «فاعل ترس» می‌نامیم. بنابراین از نقطه نظر حسی - عاطفی، دو نوع فاعل عاطفی داریم که سرچشمه هر دو آنها همان فاعل فردی پشت به هیچستان است.

شکستن «تنهایی» فاعل فردی مساوی با از هم پاشیدگی کل «پشت هیچستان» است و رجعت به مکان فاعل جمعی، یعنی «هیچستان»، مکان تکرارهای بی‌جاذبه و از معنا تهی شده است.

اما چرا با توجه به وجود چنین ترسی باز هم فاعل فردی به دعوت فاعل جمعی می‌پردازد؟ پاسخ این سؤال را باید در نقش پیامبرگونه شاعر، که هدایت دیگران جزئی از آن است، جستجو کرد. پیامبروار به دعوت دیگران پرداختن، یعنی دیگران را نسبت به ارزشی ششبار ساختن و راه دستیابی به آن را نشان دادن. چنین دعوتی نشانگر سخاوت است؛ یعنی خطر از دست دادن دنیای ارزشی خود را پذیرفتن، فراخودی عمل کردن و به تقسیم ارزش کسب شده با دیگران نشستن. چنین ویژگی‌هایی است که فاعل فردی «پشت هیچستان» را تبدیل به یک «فاعل فردی در خدمت فاعل جمعی» می‌کند. روشن است که دیگر چنین فاعلی نمی‌تواند فقط به خاطر خود زندگی کند. بی‌شک این فاعل را می‌توان «فاعل همگانی» نامید که محور حرکتش را «ما - همه -



باهم» تشکیل می‌دهد. بهترین تعریف این همگانی بودن را می‌توان در تحقیقات «اوسه» خواند که معتقد است: «فرد بودن، یعنی تملک داشتن بر افق باز و بی‌انتهای یک مجموعه بشری که در ضمیر خود آگاه شاعر حاضر است و انسان بر مبنای همین افق باز شکل می‌گیرد» [۲].

فاعل «پشت هیجستان» کسی است که در عین دستیابی به مکانی ارزشی، نگران هموعانی است که هنوز در بند هیجستانند.

«در این طرز زیستنِ «ما» گونه - من و دیگری - «ما» خود همواره متعلق به دنیایی است که از عوامل مفعولی تشکیل شده، درحالی‌که همین «ما» فاعل همین دنیا محسوب می‌شود. «مای» که دنیا را تجربه می‌کند... به شناخت آن می‌پردازد، در آن به فعالیت می‌پردازد و ثمره همه اینها نتایجی است که محتوای مفعولی دنیا را غنی می‌سازد» [۸]

غنای روحی سپهری به گونه‌ای است که از «هیجستان»، «پشت هیجستان» می‌سازد و سپس فاعل جمعی (ما) را به دیدار از آن و وصال با آن فرامی‌خواند. این زیستنِ «ما» گونه شاعر او را وامی‌دارد تا خطر فروپاشی دنیای ارزشی‌اش را به جان بخرد. پس می‌توان نتیجه گرفت که حکایت «من» و «ما»ی سپهری حکایت «شدن» است؛ و از غیر ممکن، ممکن ساختن.

#### ۴. نتیجه

حکایت «پشت هیجستان» سپهری خلق یک ممکن در واقعیت بیرونی («هیجستان») است؛ بیگانه شدن با «هیجستان» - به دلیل هجرت از آن - و سپس به نمایش کشیدن آنچه نگاههای معمولی آن را در نمی‌یابند. «پشت هیجستان» یعنی برش زدن، پوسته دنیا را برداشتن، بخیه‌ای نو بر زخم دنیا زدن و پانسمان دنیا را عوض کردن. داستان فاعل «پشت هیجستان»، داستان پرتاب یک نگاه به دور دستها برای آشکار ساختن ریشه‌های گمنام دنیا است. با «پشت هیجستان» فاعل فردی تکامل می‌یابد، «من» می‌شود و سپس با فراخوانی فاعل جمعی به سوی این مکان ارزشی، «ماسازی» پیدا می‌شود؛ چه حضور «ما» در خودآگاه او امری قطعی و مسلم است. بنابراین فاعل فردی و جمعی «پشت هیجستان» - در صورتی‌که فاعل جمعی شرایط حضور در پشت هیجستان را رعایت کند - قادر به تشکیل یک «ما»ی تاریخی خواهد بود؛ یعنی حتی اگر سپهری هم حضور نداشته باشد، «پشت هیجستان» او پایگاهی تاریخی است که «ما»های بعد از او، خود را در آن خواهند یافت. بنابراین «ما»ی حاضر در خودآگاه سپهری، نوعی «همه - باهم» است که با تحدید و ایستایی ناآشنا است و تا حیات بشر باقی است، توان حضور و نظارت بر «پشت هیجستان» او را دارد.

## ۵. منابع

- [۱] سِپَهْرِي، سِهْرَاب، هِشْتِ كِتَاب، تِهْرَان، طِهْوْرِي، ۱۳۶۸، ص ۳۶۰.
- [2] Greimas, A. J, *De l'imperfection*, périgueux, p. Fanlac, 1987, p.76.
- [3] Housset, E, *Personne et sujet selon Husserl*, paris, P.U.F, 1997, p.74,181.
- [4] *Du sens II. Essais sémiotiques*, paris, seuil, 1983, p.23.
- [5] Ricoeur, P, *Temps et récit*, paris, seuil, 1983, t.1, p.48.
- [6] Ouellet, P, *Voir et savoir. La perception des univers du discours*, quebec, balzac, 1992, p.314, 315.
- [7] Aragon, L, *Le paysan de paris*, Paris, Le livre de poche, 1966, p.137.
- [8] Bernet, R, *La vie du sujet*, paris, P.U.F, 1994, p.105.